



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

دل و جان را در این حَضَرَت (۱) بِپالا (۲)
چو صافی شد، رَوَد صافی به بالا



اگر خواهی که ز آب صاف نوشی،
لبِ خود را به هر دُرْدی (۳) مِیالا (۴)



از این سیلابِ دُرْد، او پاک ماند،
که جان باز است و چُسْت (۵) و بی مَبالا (۶)



نَبَرْد عقلِ جُزوی زین عَقِله (۷)
چو نَبُود عقلِ کُل بر جُزُو، لالا (۸)



نلرزد دست، وقتِ زَر شُمُردن،
چو بازرگان بدانند قَدَرِ کالا



چه گرگین (۹) است و گرخار (۱۰) است این حرص!
کسی خود را بر این گرگین مَمالا (۱۱)!



چو شد ناسور (۱۲) بر گرگین چنین گر،
طَلی (۱۳) سازش به ذکرِ حق تَعالیٰ



اگر خواهی که این دَر باز گردد،
سویِ این دَر روان و بی مَلال آ



رها کن صدر و ناموس (۱۴) و تَکَبُّر
میانِ جان بجو صدرِ مُعَلّا (۱۵)



کلاهِ رِفعت (۱۶) و تاجِ سلیمان،
به هر گل (۱۷) کی رسد؟! حاشا و کَلّا (۱۸)!



خَمُش کردم، سخن کوتاه، خوشتر
که این ساعت نمی گنجد عَلالا (۱۹)



جوابِ آن غزل که گفت شاعر:
«بِقائِ شَاءَ لَیْسَ هُمْ اِرْتِحالاً» (۲۰)



- (۱) حَضْرَت: درگاه، آستان، ناحیه مقدسه
 (۲) پِپالا: پالایش بده.
 (۳) دُرْد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، تهنشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی
 (۴) مِیالا: آلوده مکن.
 (۵) چُسْت: چابک
 (۶) بی‌مِیالا: بی‌میالات، بی‌اعتنا
 (۷) عَقِیله: پای‌بند، ریسمان، رَسَن
 (۸) لالا: لَیْه، مربی اطفال
 (۹) گرگین: کچل، کسی‌که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به‌معنی فاقد کمال و فضل انسانی
 (۱۰) گرخار: خارنده زخم کچلی، آن‌کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پَریشان و مضطرب
 (۱۱) مَمالا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی‌که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.
 (۱۲) ناسور: زخم و خیم و چرکین
 (۱۳) طَلی: هر دوائی که مالیدنی باشد. مانند روغنی که بر زخم یا موضع درد می‌مالند.
 (۱۴) ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی
 (۱۵) مَعْلّا: بلند و رفیع، «صَدْر مَعْلّا» مقام بلند و جایگاه رفیع
 (۱۶) رَفِعت: بلندی
 (۱۷) کَلّ: در اینجا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.
 (۱۸) حاشا و کَلّا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکارِ سخنی که مورد قبول نباشد.
 (۱۹) غللا: بانگ و فریاد، آواز بلند. در اینجا به‌معنی قیل و قال و مجادله بیهوده.
 (۲۰) «بِقَاتی شَاءَ لَیْسَ هُمْ اِرْتِحَالاً»: پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

دل و جان را در این حَضْرَتِ پِپالا
 چو صافی شد، رَوَدِ صافی به بالا



اگر خواهی که ز آبِ صافِ نوشی،
 لبِ خود را به هر دُرْدی مِیالا



از این سیلابِ دُرْد، او پاک ماند،
 که جان‌پاز است و چُسْت و بی‌مِبالا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ (۲۱) بصیرت سفر کنند
 بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند



در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
 وز دامگاهِ صَعْب (۲۲) به یک تَک (۲۳) عَبر کنند (۲۴)



- (۲۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
 (۲۲) صَعْب: سخت و دشوار
 (۲۳) تَک: تاختن، دویدن، حمله
 (۲۴) عَبر کردن: عبور کردن و گذشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۲

مرغِ غافل می‌خورد دانه ز دام
همچو اندر دام دنیا، این عوام^(۲۵)



باز مرغانِ خَبیر^(۲۶) هوشمند
کرده‌اند از دانه خود را خشک‌بند



(۲۵) عوام: خلق، مردم عادی
(۲۶) خَبیر: آگاه و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۲۷) و سَنی^(۲۸)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی



(۲۷) حَبْر: دانشمند، دانا
(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

دان که هر شهوت چو خَمَر^(۲۹) است و چو بَنگ^(۳۰)
پرده هوش است و، عاقل زوست دَنگ^(۳۱)



خَمَر تنها نیست سرمستی هوش
هرچه شهوانی‌ست بندد چشم و گوش



(۲۹) خَمَر: شراب، هر مایع مست‌کننده
(۳۰) بَنگ: نوعی ماده مخدر
(۳۱) دَنگ: احمق، بی‌هوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

تَرکِ شهوت‌ها و لذت‌ها سَخاست^(۳۲)
هرکِه در شهوت فروشد، بَرخاست



(۳۲) سَخا: بخشش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷

آتش اندر زن به گُرگان چون سپَند
زان‌که آن گُرگان عَدُوّ^(۳۳) یوسفند



(۳۳) عَدُو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶

گاوِ نفس خویش را زوتر بگُش
تا شود رَوَحِ خَفی^(۳۴) زنده و بَهْش



(۳۴) خَفی: پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۰

این جهانِ تن، غلط‌انداز شد
جز مر آن را کو ز شهوت باز شد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیبن^(۳۵)



ای خدا بنمای تو هر چیز را
آن‌چنانکه هست در خُدعسرا^(۳۶)



(۳۵) غَیبن: آدمِ سسترای
(۳۶) خُدعسرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۴

طبع را هِل^(۳۷) تا بگرید زار زار
تو ازو بستان و، وامِ جان گزار



(۳۷) هِل: رها کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

کُندهٔ تن را ز پای جان بکن
تا کُند جولان^(۳۸) به گِردِ انجمن



(۳۸) جولان: تاختوتاز کردن، حرکت کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۵

منگر اندر غبطه^(۳۹) این بیع^(۴۰) و سود
بنگر اندر خُسِر^(۴۱) فرعون و ثمود



(۳۹) غبطه: رشک، حسرت
(۴۰) بیع: خرید
(۴۱) خُسِر: زیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق^(۴۲) بود



(۴۲) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۷

پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا
گر طَرَب^(۴۳) را بازدانی از بلا



(۴۳) طَرَب: شادی، نشاط، شادمانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴

بر دلِ خود کمِ نه اندیشهٔ معاش^(۴۴)
عیش، کم ناید، تو بر درگاه باش



(۴۴) معاش: معیشت، زندگی، درآمد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۴

تو چو موری^(۴۵) بهر دانه می‌دوی
هین سلیمان جو چه می‌باشی غوی^(۴۶)؟



(۴۵) مور: مورچه
(۴۶) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود
و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود



مرغ جان‌ها را در این آخِر زمان
نیستشان از همدگر یک دم امان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ
کو به گورستان بُرد، نه سویِ باغ



گر روی، رُو در پی عنقای^(۴۷) دل
سوی قاف و مسجدِ اقصایِ دل



(۴۷) عنقا: سیمرغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۱

هرچه نفست خواست، داری اختیار
هرچه عقلت خواست، آری اضطرار^(۴۸)



(۴۸) اضطرار: ضرورت و نیاز فوری به چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۷

آنچنان خوش، کس رُو در مُکْرهی^(۴۹)؟
کس چنان رقصان دُوَد در گُمْرهی؟



(۴۹) مُکْره: اسم مفعول از مصدر اکراه، مُکْرهی: اکراه و اجبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی ایمن از رَیبُ الْمُتُونِ (۵۰)



(۵۰) رَیبُ الْمُتُونِ: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت (۵۱) آخرش ده می‌دهند (۵۲)



(۵۱) ندامت: پشیمانی
(۵۲) ده می‌دهند: ابراز حس انزجار و نفرت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱

من چو میزان (۵۳) خدایم در جهان
وانمایم هر سبک را از گران



(۵۳) میزان: ترازو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۰

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض (۵۴) و خوانم لَمْ یَكُنْ



قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴



«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

(۵۴) فرض: واجب، ضروری، لازم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علّت ابلیس اَنَّاخَیری (۵۵) بُدهست
وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست





قرآن کریم، سورۀ اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟
گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

(۵۵) آن‌خیری: من برترم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱

عقبه‌ای^(۵۶) زین صعب‌تر^(۵۷) در راه نیست
ای خُنگ آن کُش حسد همراه نیست



(۵۶) عقبه: گردنه
(۵۷) صعب: سخت، مشکل، دشوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۰

وز حسودی بازِشان خر ای کریم
تا نباشند از حسد دیو رجیم^(۵۸)



(۵۸) رجیم: سنگسار شده، رانده‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۵۹)



(۵۹) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۶۰) را صد من حدید^(۶۱)
ای بسی بسته به بنرِ ناپدید



(۶۰) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی
(۶۱) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتّی^(۶۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۶۲) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بِساط^(۶۲)
که بگوید از طریق انبساط



(۶۲) بِساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا



مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



« قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۖ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. »

« گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ^(۶۴) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



(۶۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹

کاین تَأَنّی^(۶۵) پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَرّه^(۶۶) شیطان بُود



حدیث



«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

(۶۵) تَائِي: آهستگی، درنگ کردن، تاخیر کردن
(۶۶) هَرَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد



صُحْبَتِ (۶۷) چون هست زَرِّ دَهْدَه‌ی (۶۸)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟



(۶۷) صُحْبَت: هم‌نشینی
(۶۸) زَرِّ دَهْدَه‌ی: طلای ناب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۴۴

از برای غَصَّهٔ نانِ سوختی
دیدۀ صبر و تَوَكُّلِ دوختی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۳

گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی
خویش‌تن چون عاشقان بر تو زدی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَذوبِ (۶۹) رحمت است
وین نشان جُسُتن، نشانِ علَّتِ (۷۰) است



(۶۹) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
(۷۰) علَّت: بیماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

به جز از عشق مُجَرَّد^(۷۱)، به هر آن نقش که رفتم
بِنَه آرزید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت^(۷۲)



(۷۱) مُجَرَّد: تنها، یکتا

(۷۲) ندامت: پشیمانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۷

پس جوابِ او سکوت است و سکون
هست با ابله سخن گفتن، جنون^(۷۳)



(۷۳) جنون: دیوانگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲

ور نباشد اهلِ این ذکر و قُنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد تُند است و، چراغِ اَبْتَری^(۷۴)
زو بگیرانم چراغِ دیگری



(۷۴) اَبْتَر: ناقص و به‌درندخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر^(۷۵)
شمعِ فانی^(۷۶) را به فانییِ دگر



(۷۵) غَزَر: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

(۷۶) فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۷

درندهٔ آنکه گفت پیدا
سوزندهٔ آنکه در نهان گفت



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

مکرِ شیطان است تَعجیل^(۷۷) و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و اِحْتِسَاب^(۷۸)



حدیث



«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

(۷۷) تعجیل: عجله کردن

(۷۸) احتساب: حساب کردن، در اینجا به معنی حسابگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هُشیاری ز یارِ مامَضی^(۷۹)
ماضی و مُستَقْبَلت^(۸۰) پردهٔ خدا



(۷۹) مامَضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سرزده است.

(۸۰) مُستَقْبَل: آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۷

جامِ مُباح^(۸۱) آمد، هین نوش کُن
بازره از غابر^(۸۲) و از ماجرا



(۸۱) مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال

(۸۲) غابر: گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵۳

گفت دیگر: بر گذشته غم مخور
چون ز تو بگذشت، ز آن حسرت مبر



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز نآید رفته، یادِ آن هَیاست^(۸۳)



(۸۳) هَیَا: مخفف هَیاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن
تا زهی از فکر و وسواسِ کُهن



قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸



«الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«آنان که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرامش می‌یابد.
آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲

تا نیوشد روی خود را از دَمَت
دَم فرو خوردنِ ببايد هر دَمَت



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰

صبر کن اندر جهاد^(۸۴) و در عَنا^(۸۵)
دَم به دَم می‌بین بقا اندر فنا



(۸۴) جهاد: کوشش و مبارزه
(۸۵) عَنا: رنج و مشقت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی^(۸۶) بکن، وادان^(۸۷) که این بی‌حائِل^(۸۸) است



(۸۶) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
(۸۷) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
(۸۸) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبُود، بُود عکسِ گدا



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷۲

خَلَقَ را چون آبِ دان، صاف و زلال
اندر آن تابان صفاتِ ذُو الْجَلال^(۸۹)



(۸۹) ذُو الْجَلال: صاحب جلال و شکوه، منظور خداوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

چون آبِ باش و بی‌گره، از زخمِ دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کویی و می‌ساییم



منسوب به مولانا

دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَر^(۹۰)



عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر^(۹۱)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر^(۹۲)؟



عاشقِ صُنْعِ^(۹۳) خدا با فرِ بُود
عاشقِ مصنوعِ^(۹۴) او کافر بُود



(۹۰) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۹۱) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۹۲) گُبر: کافر
(۹۳) صُنْع: آفرینش
(۹۴) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۳

این صورتش بهانه‌ست، او نورِ آسمان است
بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است، جانش



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر^(۹۵) با عُسْر^(۹۶) است، هینِ اَیْس^(۹۷) مباش
راه داری زین مَمَات^(۹۸) اندر معاش



قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵



«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس، همانا با هر دشواری آسانی است.»

(۹۵) یُسْر: آسانی
(۹۶) عُسْر: سختی
(۹۷) اَیْس: ناامید
(۹۸) مَمَات: مرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر یکی بی‌تی^(۹۹) جمالِ بیتِ دیگر دان که هست
با مُؤید^(۱۰۰) این طریقت رهروان را شاغل است



(۹۹) بیت: خانه، منزل
(۱۰۰) مُؤید: تأیید شده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آیینه شوی؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بندۀ آنم که مرا، بی‌گناه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مَه که بی‌آزرد مرا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر^(۱۰۱)



(۱۰۱) خود را مَخْر: خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳

کز همه نومید گشتم ای خدا
اوّل و آخر تویی و منتها



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان



«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،
ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.
باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳



«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر طرف رنجی دگرگون قرض کن آن‌گه برو
جز به سوی بی‌سوی‌ها، کآن دگر بی‌حاصل است



تو وثّاق^(۱۰۲) مار آیی، از پی ماری دگر
غصّه ماران ببینی، زآن‌که این چون سلسله‌ست^(۱۰۳)



(۱۰۲) وثّاق: خانه، اتاق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ تو بست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ



حدیث



«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَتَتْ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۹

ای بسی ظُلْمی که بینی از کسان
خوی تو باشد در ایشان، ای فلان



فیض کاشانی، غزل شماره ۵۷۰

هر رنج که می‌رسد به جانم
از خود رسدم اگر بدانم



از هیچ‌گسَم شکایتی نیست
از خویش به خویش در قَعَانَم^(۱۰۴)



خود سَدِّ رَه سلوک خویشم
خازم که به پای خود نهادم



از خویش اگر خلاص گردم
آن کو در وَهَم^(۱۰۵) ناید آنم



(۱۰۴) قَعَان: ناله، بانگ، فریاد
(۱۰۵) وَهَم: گمان، پنداشت، خیال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آن‌که در اندیشه ناید، آن خداست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز گس چیزی خواه



چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوٰی^(۱۰۶) و دیدارِ خدا



قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳



«...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»

«...و هرکه بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است...»

(۱۰۶) جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قُماربازی که بباخت آنچه بودش
بنماند هیچش الا هوس قُمار دیگر



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وَأَنْ كَرَمٌ مِّی‌گویدم: لَا تَيَاسُوا^(۱۰۷)



قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷



«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ
إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«ای پسران من، بروید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید،
زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳



«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۱۰۷) لَا تَيْأَسُوا: نومید مشوید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری (۱۰۸) بی‌حد است



از چنین مُحسن نشاید ناامید
دست در فِتراک (۱۰۹) این رحمت زنید



(۱۰۸) باری: باری‌تعالی، آفریدگار، خداوند
(۱۰۹) فِتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به تَرک می‌بندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲

فروپوش، فروپوش، نه بِخُروش، نه بفروش
تویی بادهٔ مدهوش، یکی لحظه بی‌پالا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

نَپرَد عقلِ جُزوی زین عَقیله
چو نَبُود عقلِ کُل بر جُزُو، لالا



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کَانَ حادث (۱۱۰) است
زآنکه حادث، حادثی را باعث است



لطف سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم



(۱۱۰) حادث: تازه‌پیدآمده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسهٔ این امتحان چون آمدت
بختِ بدِ دانِ کآمد و گردنِ زدت



چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود



سجده‌گه را تر کُن از اشکِ روان
کایِ خدا تو وارِهائِم زین گمان



آن زمانِ کت^(۱۱۱) امتحانِ مطلوب شد
مسجدِ دینِ تو، پُر خُروب^(۱۱۲) شد



(۱۱۱) کت: که تو را
(۱۱۲) خُروب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خُرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بندِ خلق جز اسباب نیست
هرکه لرزد بر سبب، زاصحاب نیست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ روز و شب
چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب



«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان را بسته‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی



کاین غَرَض‌ها پردهٔ دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود



پس نبیند جمله را با طَم^(۱۱۳) و رَم^(۱۱۴)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى و يُصَمِّمُ





حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۱۱۳) طَمَّ: دریا و آب فراوان

(۱۱۴) رَمَّ: زمین و خاک

(۱۱۵) با طَمَّ و رَمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

نلرزد دست، وقتِ زَرِ شُمُردن،
چو بازرگان بدانند قَدَرِ کالا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

خامُش کن و پنهان کن، بازارِ نکو کردی
کالای عجب بردی، کالاتِ مبارک باد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

وَر تو را خوفِ مَطَالِبِ باشد از اَشْهادها^(۱۱۶)
از خدا می‌خواه شیرینی اَجَلِ^(۱۱۷) کان اَجَلِ^(۱۱۸) است



(۱۱۶) اَشْهاد: جمع شاهد

(۱۱۷) اَجَل: مرگ

(۱۱۸) اَجَل: تأخیر کننده، کند، ضد عاجل به معنی باشتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند



پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

چه گرگین است و گرخار است این حرص!
کسی خود را بر این گرگین مَمالا!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۴

پسگل^(۱۱۹) این حبلی^(۱۲۰) که حرص است و حسد
یاد کن: فی جیدها حبلُ مَسَد



قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵



«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(۱۱۹) پسگل: بگسل، پاره کن
(۱۲۰) حبل: ریسمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فزود



آن هنرها گردنِ ما را بیست
ز آن مَناصِب^(۱۲۱) سرنگونساریم و پست



آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد
روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد



جز همان خاصیتِ آن خوشحواس
که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس



آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیر چشمی کو ز شه آگاه بود



(۱۲۱) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

بازخر، ما را ازین نَفْسِ پلید
کاردش تا استخوانِ ما رسید



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

چو شد ناسور بر گرگین چنین گر،
طلی سازش به ذکر حق تعالیٰ



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

حریصان را جگرخون بین و گرگین
گر و ناسور محکم را رها کن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزنی تندی و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو سستیز



مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ (۱۲۲)



قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیات ۱ و ۲



«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شر آنچه بیافریده است»

(۱۲۲) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردم آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جَریده^(۱۲۳)، بر عاشقانِ گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن



(۱۲۳) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

کلاه رفعت و تاج سلیمان،
به هر گل کی رسد؟! حاشا و کَلّا!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج کَرَمُناست بر فرقِ سَرَت
طُوقِ^(۱۲۴) اَعْطِینَاکَ اَوِیزِ بَرَت



قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱



«إِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۱۲۴) طُوق: گردنبند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

در دو جهان بَنگردد، آنکه بدو تو بنگری
خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کو نجوید سَر، رئیسِش^(۱۲۵) آرزوست



(۱۲۵) رئیس: ریاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

خَمْش کردم، سخن کوتاه، خوش‌تر
که این ساعت نمی‌گنجد عَلَا



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گُنگ باش و کور شو



ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی^(۱۲۶)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی



چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سَوِی طهارت رُو بتاز



وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین^(۱۲۷) ای غوی^(۱۲۸)



(۱۲۶) شسته: مخفف نشسته است.

(۱۲۷) پیشین: از پیش

(۱۲۸) غوی: گمراه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳

جوابِ آن غزل که گفت شاعر:
«بَقَائِی شَاءَ لَیْسُ هُمْ اِرْتِحَالاً»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلَّ^(۱۲۹)»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لُمْتُرِ^(۱۳۰)



(۱۲۹) مُضِلَّ: گمراکنده

(۱۳۰) لُمْتُر: چاق، فربه، کاهل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۱

جُنُبِشَم زین پیش بود از بال و پَر
جُنُبِشَم اکنون ز دَسْتِ دادگر^(۱۳۱)



جُنُبِشِ فانیم^(۱۳۱) بیرون شد ز پوست
جُنُبِشِ باقیست اکنون، چون از اوست



هرکه کژ^(۱۳۲) جُنُبِ به پیشِ جُنُبِشِ
گرچه سیمرغ است، زارش می‌کُشم



هین مرا مُرده مَبینِ گر زنده‌ای
در کفِ شاهم نگر، گر بنده‌ای



مُرده زنده کرد عیسی از کَرَم^(۱۳۴)
من به کفِ خالقِ عیسی دَرَم



قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹



«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

(۱۳۱) دادگر: حقستان، دادرس، منصف

(۱۳۲) فانی: ناپایدار، ازبین‌رونده

(۱۳۳) کُژ: کج

(۱۳۴) کَرَم: در اینجا منظور معجزه و خرقِ عادت است که خداوند به عیسی عطا فرمود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶

«در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حقِّ هم حقِّ است»



عاشقان را شادمانی و غم اوست
دستمزد و اجرت^(۱۳۵) خدمت هم اوست



غیرِ معشوقِ آر^(۱۳۶) تماشایی بُود
عشقِ نَبُود، هرزه سودایی بُود



عشق، آن شعله‌ست کو چون برفروخت
هرچه جز معشوقِ باقی، جمله سوخت



تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند
درنگر زان پس که بعدِ لا چه ماند؟



ماند اِلَّا الله، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوز^(۱۳۷) زفت^(۱۳۸)



خود همو بود آخرین و اولین
شرک جز از دیدهٔ اَحْوَل^(۱۳۹) مبین



قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳



«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست.»

ای عجب، حُسنی بود جز عکسِ آن؟
نیست تن را جُنْشِی از غیرِ جان



آن تنی را که بُود در جان خَلَل^(۱۴۰)
خوش نگردد گر بگیری در عسل



این کسی داند که روزی زنده بود
از کفِ این جانِ جان، جامی ربود



وآنکه چشم او ندیده‌ست آن رُخان
پیش او، جانست این تَفَّ دُخان^(۱۴۱)



(۱۳۵) اُجرت: دستمزد، پاداش

(۱۳۶) اَن: اگر

(۱۳۷) شرکت‌سوز: نابودکنندهٔ شرک

(۱۳۸) رَفَت: درشت، فربه، نیرومند

(۱۳۹) اَحْوَل: لوچ، دوبین

(۱۴۰) خَلَل: اختلال، تباهی، عیب، فساد

(۱۴۱) تَفَّ دُخان: گرمای دود؛ منظور روح حیوانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هرکه او بی سر بجنبد، دُم بُود
جُنْشِش چون جُنْشِشِ کَرْدُم بود



کَرُرو^(۱۴۲) و شبکور و زشت و زهرناک
پیشۀ او خَسْتَن^(۱۴۳) اَجسامِ پاک



سَر بکوب آن را که سِرْشِش این بُود
خُلُق و خویِ مستمَرشِش این بُود



(۱۴۲) کَرُرو: رفتار بد و ناشایست و ناراست

(۱۴۳) خَسْتَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۸۰

جنبشی اندک بکن همچون جنین
تا ببخشندت حواسِ نوربین



وز جهانِ چون رجم بیرون شوی
از زمین در عرصهٔ واسعِ (۱۴۴) شوی



آنکه اَرْضُ الله، واسع گفته‌اند
عرصه‌ای دان کاولیا در رفته‌اند

قرآن کریم، سورهٔ نساء (۳)، آیهٔ ۹۷



«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا»

«کسانی هستند که فرشتگان جانیشان را می‌ستانند در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند.
از آنها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زیون گشته.
فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟
مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

(۱۴۴) عرصهٔ واسع: تنگهٔ فراخ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۰

بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند
حسرتِ جان‌ها و رشکِ دیده‌اند



بنگر آن‌ها را که حالی دیده‌اند
سِرِّ فاسد، ز اصلِ سرِ ببریده‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۸

ماهیا آخر نگر، منگر به شَسْتِ (۱۴۵)
بدگلوئی (۱۴۶)، چشمِ آخربِیْنِتِ بست



(۱۴۵) شَسْت: قلاب ماهیگیری

(۱۴۶) بدگلوئی: شکمبارگی، حرص زدن در خوردن طعام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷

کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت
عاقلان بینند ز اوّل‌مرتبت



مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۸۳

چشمِ آخریین^(۱۴۷) تواند دید راست
چشمِ آخریین غرورست و خطاست



(۱۴۷) آخریین: عاقبت‌اندیش، پایان‌بین

مجموع لغات:

- (۱) حَضَرَت: درگاه، آستان، ناحیه مقدّسه
- (۲) پِیالا: پالایش بده.
- (۳) دُرْد: آنچه از مایعات به‌ویژه شراب، ته‌نشین می‌شود، رسوب مایعات، کنایه از ناخالصی
- (۴) مِیالا: آلوده مکن.
- (۵) چُسْت: چابک
- (۶) بی‌مُبالا: بی‌مبالا، بی‌اعتنا
- (۷) عَقِیله: پای‌بند، ریسمان، رَسَن
- (۸) لالا: لَیله، مربی اطفال
- (۹) گرگین: کچل، کسی‌که به بیماری کچلی مبتلا باشد. مجازاً به‌معنی فاقد کمال و فضل انسانی
- (۱۰) گرخار: خارنده زخم کچلی، آن‌کس که زخم کچلی را مدام بخاراند. مجازاً پریشان و مضطرب
- (۱۱) مَمالا: مخفف ممالاد، یعنی الهی که کسی خودش را به کسی‌که به زخم کچلی دچار شده نمالد و با او تماسی نداشته باشد، چون ممکن است بر اثر حشر و نشر با مبتلایان به این زخم مُسری، او نیز دچار شود. حشر و نشر با آزمندان نیز اثراتی ناپسند بر روح و روان آدمی می‌نهد.
- (۱۲) ناسور: زخم وخیم و چرکین
- (۱۳) طَلّی: هر دوايي که مالیدنی باشد. مانند روغنی که بر زخم یا موضع درد می‌مالند.
- (۱۴) ناموس: خودبینی و شهرت‌طلبی
- (۱۵) مُعَلّا: بلند و رفیع، «صَدْرِ مُعَلّا» مقام بلند و جایگاه رفیع
- (۱۶) رفعت: بلندی
- (۱۷) کَل: در اینجا نماد افراد عاری از معنویت و فاقد کمالات روحی و اخلاقی است.
- (۱۸) حاشا و کَلّا: هرگز! چنین نیست! هر دو لفظ برای نفی و انکار سخنی که مورد قبول نباشد.
- (۱۹) عَلالا: بانگ و فریاد، آواز بلند. در اینجا به‌معنی قیل و قال و مجادله بیهوده.
- (۲۰) «بَقائِی شَاءَ لَیْسَ هُمْ اِرْتِحالاً»: پس از کوچیدن یاران و عزیزانم درواقع این بقا و زندگی من بود که کوچید، نه آنان!
- (۲۱) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۲۲) صُعَب: سخت و دشوار
- (۲۳) تَک: تاختن، دویدن، حمله
- (۲۴) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
- (۲۵) عوام: خلق، مردم عادی
- (۲۶) خَبیر: آگاه و زیرک
- (۲۷) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۲۸) سَنّی: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۹) خَمَر: شراب، هر مایع مست‌کننده
- (۳۰) بَنگ: نوعی ماده مخدر
- (۳۱) دَنگ: احمق، بی‌هوش
- (۳۲) سَخّا: بخشش
- (۳۳) عَدُو: دشمن

- (۳۴) خَفَى: پنهان
- (۳۵) غَبِين: آدمِ سست‌رأی
- (۳۶) خُدْعَسْرَا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۳۷) هُل: رها کن
- (۳۸) جولان: تاخت‌وتاز کردن، حرکت کردن
- (۳۹) غبطه: رشک، حسرت
- (۴۰) بَیْع: خرید
- (۴۱) خُسْر: زیان
- (۴۲) تَفْتِیق: شکافتن
- (۴۳) طَرَب: شادی، نشاط، شادمانی
- (۴۴) معاش: معیشت، زندگی، درآمد
- (۴۵) مور: مورچه
- (۴۶) غَوَى: گمراه
- (۴۷) عَنَقَا: سیم‌خ
- (۴۸) اضطرار: ضرورت و نیاز فوری به چیزی
- (۴۹) مُكْرَه: اسمِ مفعول از مصدر اکراه، مُكْرَهی: اکراه و اجبار
- (۵۰) رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
- (۵۱) ندامت: پشیمانی
- (۵۲) دَه می‌دهند: ابراز حس انزجار و نفرت می‌کنند.
- (۵۳) میزان: ترازو
- (۵۴) فرض: واجب، ضروری، لازم
- (۵۵) اَنَاخیری: من برترم.
- (۵۶) عَقَبه: گردنه
- (۵۷) صَعَب: سخت، مشکل، دشوار
- (۵۸) رَجیم: سنگسار شده، رانده‌شده
- (۵۹) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۶۰) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بذلی من ذهنی
- (۶۱) حَدید: آهن
- (۶۲) فَنّی: جوان، جوانمرد
- (۶۳) بِساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۶۴) نَفَحْتُ: دمیدم
- (۶۵) تَأَنّی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
- (۶۶) هَرَه: تکان دادن، در اینجا به معنی تحریک و وسوسه
- (۶۷) صَحبت: هم‌نشینی
- (۶۸) زَر دَهْدَهی: طلای ناب
- (۶۹) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
- (۷۰) عِلت: بیماری
- (۷۱) مُجَرَّد: تنها، یکتا
- (۷۲) ندامت: پشیمانی
- (۷۳) جنون: دیوانگی
- (۷۴) أَبْتر: ناقص و به‌دردنخور
- (۷۵) غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
- (۷۶) فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار
- (۷۷) تعجیل: عجله کردن
- (۷۸) اِحْتِسَاب: حساب کردن، در اینجا به معنی حسابگری
- (۷۹) مَامَضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سرزده است.
- (۸۰) مُسْتَقْبَل: آینده
- (۸۱) مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال
- (۸۲) غایب: گذشته
- (۸۳) هَبَا: مخفّف هَبَا به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۸۴) جِهَاد: کوشش و مبارزه

- (۸۵) عَنَا: رنج و مشقّت
- (۸۶) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۸۷) وادانستن: باز دانستن، باز شناختن، تشخیص دادن
- (۸۸) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۸۹) ذُو الْجَلال: صاحب جلال و شکوه، منظور خداوند
- (۹۰) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۹۱) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۹۲) کِبَر: کافر
- (۹۳) صُنْع: آفرینش
- (۹۴) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۹۵) یُسَر: آسانی
- (۹۶) عُسَر: سختی
- (۹۷) آیس: ناامید
- (۹۸) مَمَات: مرگ
- (۹۹) بیت: خانه، منزل
- (۱۰۰) مُؤَيَّد: تأیید شده
- (۱۰۱) خود را مَخَر: خودپسندی نکن، خواهانِ خود مشو
- (۱۰۲) وُثاق: خانه، اتاق
- (۱۰۳) سلسله: زنجیر
- (۱۰۴) فَعان: ناله، بانگ، فریاد
- (۱۰۵) وَهَم: گمان، پنداشت، خیال
- (۱۰۶) جَنَّتُ الْمَآوِی: یکی از بهشت‌های هشتگانه
- (۱۰۷) لَا تَيَّاسُوا: نومید مشوید
- (۱۰۸) باری: باری‌تعالی، آفریدگار، خداوند
- (۱۰۹) فُتْرَاک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به تَرک می‌بندند.
- (۱۱۰) حادث: تازه‌پدیدآمده
- (۱۱۱) کَت: که تو را
- (۱۱۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۱۱۳) طِم: دریا و آب فراوان
- (۱۱۴) رِم: زمین و خاک
- (۱۱۵) یا طِم و رِم: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۱۱۶) اَشهاد: جمع شاهد
- (۱۱۷) اَجَل: مرگ
- (۱۱۸) اَجَل: تأخیر کننده، کند، ضد عاجل به معنی باشتاب
- (۱۱۹) پَسکَل: بگسل، پاره کن
- (۱۲۰) حَبَل: ریسمان
- (۱۲۱) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۱۲۲) رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبحگاه
- (۱۲۳) جَریده: یگانه، تنها
- (۱۲۴) طُوق: گردنبنده
- (۱۲۵) رئیسی: ریاست
- (۱۲۶) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۱۲۷) پیشین: از پیش
- (۱۲۸) غَوی: گمراه
- (۱۲۹) مُضِل: گمراه‌کننده
- (۱۳۰) لَمَثَر: چاق، فربه، کاهل
- (۱۳۱) دادگر: حق‌ستان، دادرس، منصف
- (۱۳۲) فانی: ناپایدار، ازبین‌رونده
- (۱۳۳) کَج: کج
- (۱۳۴) کَرَم: در اینجا منظور معجزه و خَرَقِ عادت‌ی است که خداوند به عیسی عطا فرمود.
- (۱۳۵) اُجرت: دستمزد، پاداش

- (۱۳۶) اَر: اگر
- (۱۳۷) شَرکَتَسوز: نابودکنندهٔ شَرک
- (۱۳۸) زَفَت: درشت، فربه، نیرومند
- (۱۳۹) اَحول: لوچ، دوبین
- (۱۴۰) خَلَل: اختلال، تباهی، عیب، فساد
- (۱۴۱) تَفَّ دِخان: گرمای دود؛ منظور روح حیوانی است.
- (۱۴۲) کُژرو: رفتار بد و ناشایست و ناراست
- (۱۴۳) خَسَن: آزریدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
- (۱۴۴) عَرصَةُ واسِع: تنگهٔ فراخ
- (۱۴۵) شَسَت: قلاب ماهیگیری
- (۱۴۶) بَدگلوئی: شکمبارگی، حرص زدن در خوردن طعام
- (۱۴۷) اَجربین: عاقبت‌اندیش، پایان‌بین